



نقد و بررسی اندیشه های یوسف قرضاوی، موضوعی است که اگر نگوییم هیچ، خیلی کم بدان پرداخته شده است. اساتیدی هم که در این زمینه کار کرده باشند، بسیار انگشت شمار هستند. حمید عظیمی از محققین جوانی است که در حوزه متفکرین معاصر مسلمان به پژوهش می پردازد. وی که به صورت تخصصی روی اندیشه های یوسف قرضاوی کار کرده است به درخواست مصاحبه ما پاسخ مثبت دارد. ایشان در گفتگو با ما به نکات جالبی اشاره کرد که خلاف بسیاری از مشهورات است. پیشنهاد می کنیم که این مصاحبه را از دست ندهید.

شما قرضاوی را سلفی می دانید؟

نسبت قرضاوی با سلفیت موضوع مهمی است. یکی از نکات جذابیت قرضاوی این است که به ما نشان می دهد که ما مقداری مفهوم سلفیت را به خوبی فهم نکرده ایم. از نظر من قرضاوی به معنای فنی و تاریخی کلمه واقعا سلفی است. چیزی که درباره معنای سلفیت اجماع وجود دارد، بازگشت به متون اصلی دین است. یعنی جریانی ایجاد شد که معتقد بود که آثار کلامی، فلسفی، فقهی و ... که در قرن دوم و سوم به بعد

ایجاد شد، جایی در متون اصلی و قدیمی دین ندارد. لذا این تولیدات نباید مصدر فهم دین قرار بگیرد، چراکه باعث میشود هویت دین از بین برود. در واقع سلفیت یک جریان «ناب دینی» است تقریباً مانند پیوریتن ها در مسیحیت.

لذا مرجع اصلی فهم دین را فهم افرادی که در صدر اسلام تا تاریخ تقریباً 150 هجری زندگی می کردند، را معیار قرار می دهند. یعنی فهم سلف از فهم خلف برتر است. با این معنا از سلفیت قضاوی هم به وضوح یک سلفی است. مثلاً او با اینکه یک الازهری کامل است، به متون الازهر ایراد می گیرد و می گوید شما قرآن و حدیث را کنار گذاشتید و به اقوال فقهای متاخرتر می پردازید. این همان حرفی است که سلفی ها به سنتی ها می زنند. متأسفانه ما سلفیت را با مفهوم نص گرایی خلط می کنیم. یعنی فکر میکنیم لزوماً هرکس قائل به رجوع به متون اصلی است، در حوزه برداشت هم صرفاً به طواهر اینها اکتفا بشود. اما واقعیت این است که این دو با هم متفاوتند. ممکن است که جریانات تاریخی وجود داشته باشد که به لحاظ مصداقی این دو را با هم داشته باشند. در طول تاریخ مصادیق این دو به هم نزدیک شدند و یا تلاقی پیدا کرده اند. یعنی هر جریانی که سلفی تر بوده، به سمت قشری گرایی و نص گرایی هم حرکت کرده است. ولی در دوره جدید واقعاً اینطور نیست. نمونه واضحش هم خود قضاوی و جریانی است که به عنوان نوسلفی می شناسیم. یعنی تقریباً عبده، رشیدرضا و دیگران از سلفیت. اینها به ابن تیمیه و سلفیت ارادت دارند ولی تقریباً آنها این است که باید به متون اصیل رجوع کنیم، ولی این به این معنا نیست که بند طواهر این متون باشیم. این جریان در برداشت از متن و تفسیر از آن و تطابق آن با شرایط زمان و مکان، خیلی منعطف تر از حتی جریانات سنتی هستند. لذا نوسلفیت هیچ ربطی به ظاهرگرایی ندارد. مثلاً در فقه قضاوی مصلحت گرایی به صورت پررنگی وجود دارد.

جریان نوسلفیت مفاهیمی مثل «اجتهاد» که ابن تیمیه مطرح کرد را راهکار نجات امت اسلامی از مشکلاتش می دانند. اینها می گویند اگر ما به متون اصلی برنگردیم، اصلاً نمی توانیم مطابق با شرایط عصر مدرن دین را بفهمیم. یعنی انگیزه اصلی آنها تطبیق با عصر مدرن بود که به فهم سلف برگشتند. آنها با دین انحطاط امت اسلامی، راهکار را بازگشت به فهم سلف صالح و متون اصلی دین دیدند.

فرق است بین «بازگشت به متون اصلی» و «بازگشت به فهم سلف از این متون». در آثار قضاوی لزوم بازگشت به متون اصلی دین دیده می شود. اما آیا لزوم بازگشت به فهم سلف از این متون هم وجود دارد؟

بله. یکی از پدیده هایی که در صدر اسلام وجود دارد، جریان رای گرایی است که به تبعیت از خلیفه دوم

به شکل جدی مطرح شده است. اینها خیلی صریح می گفتند که تفسیر ما فراتر از متن است. ما داریم «رای» خود را از این متن استخراج می کنیم. یعنی ریشه های برداشت منعطف از متون در همان سیره سلف هم هست. نوسلفی ها مقداری از این مسئله استفاده می کنند و مقداری هم از مسئله استفاده می کنند که می گویند مقداری از فهم سلف هم وارد متون شده و فهم آنها از متن جدا نیست. عمده اهل سنت هم سیره صحابه را دارای حجت می داند. لذا مرزی بین نص و تفسیر صحابه وجود ندارد. با این حال خود قرضاوی در جاهایی تصریح می کند که باید «مدل برداشت سلف» را برگرفت نه خود برداشت سلف را. اینکه مثلا صحابه در شرایط فتوحات صدر اسلام، چطور سیره پیامبر را با شرایط جدید وفق می دادند. مثل اینکه ما می گوئیم اصول فقه را بچسبید نه اینکه خود نص فقه چه می گوید.

در حوزه نظریه سیاسی، آنچه قرضاوی ترسیم می کند نوعی «دموکراسی اسلامی» است. بفرمایید که محتوای این نظریه چیست و اینکه این نظریه چه شباهت ها و تفاوت هایی با آنچه در ایران به عنوان «مردم سالاری دینی» می شناسیم وجود دارد؟

مشکل صحبت های قرضاوی و همفکرانش درباره مدل حکومتی اسلام این است که مشوه بودن و مبهم بودن آن است. من هنوز ابهام دارم که اصلا می شود به آنچه قرضاوی بیان می کند «نظریه» گفت یا نه. یک تطوری وجود دارد که هرچقدر شرایط برای بیان نگاه اصیل اخوانی ها به حکومت سخت تر شده، به تدریج به سمت نگاه های مدنی تر در باب حکومت رفته اند. برای خود غربی ها هم مبهم است که آیا اخوانی ها واقعا دارند به سمت نگاه عرفی تر و مدنی به حکومت می روند و یا اینکه بخاطر اقتضائات و شرایط موجود صرفا گرایش به این سمت نشان می دهند و وقتی حکومت را در دست بگیرند همان نگاه های اصیل اخوان را در پیش خواهند گرفت. نمی شود گفت که مطلقا تغییری وجود ندارد. حداقل در بخشی که جوانتر هستند و در اروپا تحصیل کرده اند، مقداری فضا عوض شده است. اما در سطح قرضاوی که جزو سابقون اخوان است، احساس من این است که تغییر بنیادی در نظریه سیاسی اتفاق نیفتاده است. اخوان از ابتدا نگاه مثبتی به دموکراسی داشت ولی ذیل مکانیسم خلافت و با بردن آن ذیل مباحثی مانند بیعت. البته در این حد کل اهل سنت به دموکراسی قائل هستند. وقتی هم قدرت در مصر دست اخوان افتاد، روندی ایجاد شد که فضا برای رویکردهای مدنی تر تنگ تر می شد و برای نهادهایی که سخنگوی شریعت هستند پررنگ تر می شد. حتی در یکی از متون سیاسی اخوانی چیزی شبیه به شورای نگهبان ما برای حکومت اخوانی تعبیه شده بود. یعنی روند داشت به سمت نگاه های سابق و اصیل اخوانی برمی گشت. یک اصطلاحی که در مطالعات اخوان شناسی غربی ها هست این است که اصلا میان متون عربی و متون انگلیسی اخوان جدا کنید! یعنی در این حد واضح است که آنچه عربی می نویسند و برای مسلمانان می نویسند کاملا متفاوت است از آنچه به زبان انگلیسی می نویسند. البته فقه آنها خیلی اقتضایی تر از اینهاست که دنبال نظریه خاصی از حکومت

باشیم. نگاه اخوانی خیلی بستگی دارد به اقتضات زمانه و شرایط روز.

در بطن گفتمان اهل سنت، این امکان برای اخوان وجود دارد که از نظریات سیاسی قدیمی فراتر برود؟ چون به نظر می‌رسد استیصال وجود دارد که از یک طرف می‌خواهد رویکردهای مدنی را بسط دهد و از طرف دیگر گفتمان سیاسی اهل سنت ذاتاً اجازه این کار را نمی‌دهد.

کلاً این طور باید تصور کرد که اگر شما اخوان را رها کنید به طوری که هیچ فشار خارجی بر آن نباشد، این روند در اخوان به طور طبیعی به نقطه اول خود بازخواهد گشت. یعنی اگر اخوان نگران نباشد که مدل حکومتی اش چه تبعاتی خواهد داشت به همان نظریه اول خود باز خواهد گشت. این جمع بندی من است.

اخوان گفتمان خود را با تعبیر «وسطیت» معرفی می‌کند. مولفه های این گفتمان چیست و چه تفاوتی میان این گفتمان با سایر جریانات حاضر در جهان اسلام وجود دارد؟

شعار وسطیت چیزی است که در اهل سنت لوٹ شده است. از جریانات سنتی تا جریانات سلفی مدعی اند که وسطی هستند. چون مفهومی قرآنی است، همه جریانات حیف می‌دانند که آن را به خود نسبت ندهند! لذا خیلی این تعبیر را جدی نگیرید.

در آثار قرضاوی یکی از تم‌های کلی این است که یک نظر را می‌گوید و سپس نظر مقابل را می‌گوید و بعد می‌گوید لافلان و لافلان و یک نظری ما بین آن دو بیان می‌کند. البته اخوان در میان جریانات اسلامی موضع وسطی می‌گیرد که به نظر من خیلی ایدئولوژیک نیست. به این علت که نقطه تمرکز اخوان حل مسائل تمدنی جهان اسلام است. همان دغدغه ای که از زمان عبده و سید جمال اسدآبادی بوده است که دعوای آن‌ها فقط عقیدتی خیلی مسئله نیست و باید مسائل تمدنی حل شود. لذا بهترین راه این است که در این دعوای وسط را بگیرد. کما اینکه از اشکالاتی که سلفی‌ها به قرضاوی می‌گیرند این است که بالاخره معلوم نیست که از لحاظ عقیدتی اشعری است یا سلفی. اشعری‌ها می‌گویند سلفی است و سلفی‌ها می‌گویند اشعری است! قرضاوی در هرجایی به اقتضای آن جانب یک طرف را گرفته است. در دعوای صوفیه و سلفیه هم همین طور. یک جاهایی از صوفیه تعریف می‌کند و جاهایی هم به آن می‌تازد. یعنی می‌خواهد یک مصالحه ای در این دعوای تئوریک ایجاد کند تا این دعوای کنار رود و همه به آن نقطه تمرکز گفتمانی اخوان که حل مشکلات تمدنی اسلام و اصلاح مشکلات امروز جهان اسلام است نزدیک شوند. حسن البنا هم همین طور بود و طوری در مباحث تئوریک اعلام موضع می‌کرد که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

